

نگاهی به دفتر شعر «مجال» اثر محمدجواد الهی‌پور

# گل‌کردن تازگی در غزل انقلابی

| وارث گیلانی

شاعر در غزل‌های آیینی دفتر «مجال» هم طرحی و حرفی تازه دارد و در بیان شخصیت حضرت امام جواد(ع) از منظر شخصی خود به تازگی‌هایی در بیان و معنا می‌رسد و البته دور نمی‌شود از شان و مقام حضرت؛ هر چند صمیمیت او در این غزل، بیشتر موازی با سن کم امام طراحی شده است:

«لطف تو بی‌واسطه، دریای جودت بی‌کران  
 عالمی از فهم ابعاد وجودت ناتوان  
 صورت و سیرت؟ نه!اصلا عمرت از مضمون پر است  
 ماه گندمگون، غریب خانه، مولای جوان!  
 روز حسرت هیچ‌کس حسرت نخواهد خورد تا  
 جود بی‌پایان و احسان تو باشد در میان  
 داستان عمر تو کوتاه بود اما نبود  
 لحظه‌ای تاریخ نور از رد پایت بین‌شان  
 یوسفی اما عزیز خانات هم نیستی  
 یا سلیمانی که شانش را نمی‌فهمد جهان  
 ناتوان را شعیبان گاهی به قصد... بگذریم  
 ما چنین گفتیم تا و شد دهان دیگران  
 از قضا من هم جواد بن رضایم، گر چه باز  
 بین‌مان فرق است مولا از زمین تا آسمان»

محمدجواد الهی‌پور در بیان خود درباره حضرت امام رضا(ع) به مخاطب داده است: «برای خود اگر رنگ و لعابی دست و پا کرده به حوض آبی حنّ تو دریا اقتدا کرده بهشت از اشک گل‌های ضریحت عطر می‌گیرد ضریحی که نگاه خلق آن را کهرِبا کرده ورودت نقطه عطفی‌ست در تاریخ این سامان و سر عشق ما ایرانیان را برملا کرده توش شرط رستگاری...شرط توحیدی...خوشا عشقت که مستحکم‌ترین دژهای عالم را بنا کرده قدومت جا‌بگاهی امن در ناشنی عالم برای راحت حال بی‌آدم بنا کرده یک نفر که مثنوی را خوانده بود شمع روشن کرد آن در را گشود ای پسر این کا را اصلا مکن خانه تاریک را روشن مکن خنگ را با خانه روشن چه کار؟ رو به جای شمع، تاریکی بیار... چار خنگ آنجا به هم دادند دست عهدشان محکم‌تر از روز الست یک‌صدا گفتند: هی تو، گوش کن زود باش آن شعر را خاموش کن... چون تو روشن می‌کنی آن شمع را آتشی آید بسوزد جمع ما آتش روشنگری و حرف نو گندم از گندم بروید جو ز جو پیش از اینها فیل ذهنی داشتیم خود غلط بود آنچه می‌پنداشتیم این غلط اما دکان نان ماست خامه و دوغ و پنیر و کشک و ماست نان ما را اجر و آهن مکن خانه تاریک را روشن مکن»

دست مالیدند پشت و روش را پس دو خنگ دیگر آنجا آمدند دست در خرطوم و پای او زدند چار خنگ و فیل در تاریکی‌اند پس به حال فیل بیچاره نخند پیش خنگان فیل اصلا فیل نیست فیل می‌دانست و تنها می‌گریست در خیال خنگ‌های لاکتاب فیل تخت است و شلنگ است و طناب یک نفر که مثنوی را خوانده بود شمع روشن کرد آن در را گشود ای پسر این کا را اصلا مکن خانه تاریک را روشن مکن خنگ را با خانه روشن چه کار؟ رو به جای شمع، تاریکی بیار... چار خنگ آنجا به هم دادند دست عهدشان محکم‌تر از روز الست یک‌صدا گفتند: هی تو، گوش کن زود باش آن شعر را خاموش کن... چون تو روشن می‌کنی آن شمع را آتشی آید بسوزد جمع ما آتش روشنگری و حرف نو گندم از گندم بروید جو ز جو پیش از اینها فیل ذهنی داشتیم خود غلط بود آنچه می‌پنداشتیم این غلط اما دکان نان ماست خامه و دوغ و پنیر و کشک و ماست نان ما را اجر و آهن مکن خانه تاریک را روشن مکن»

دست صاحب حرف، به دور از فکاهی صرف که طنزش در حرفش و حرفش در طنزش، آن را ماندگار می‌کند، چرا که شاعر به جای انگشت گذاشتن روی مسائل متغیر، دست گذاشته است روی ثابئات و از ثابئاتی حرف زده که متاسفانه در هر دوره‌ای رنگ مناسب آن دوره به خود می‌گیرد که در ظاهر افراشد در جهل مرکب خود باقی مانده‌اند اما شاعر دست‌شان را رو کرده و دیده که نان و آب‌شان را از راه جهل یا تجاهل به دست می‌آورند؛ چون که تجاهل هم خود نوعی جهل است، اگرچه متجاهلان آن را وسیله‌ای برای کسب آب و نان خود و گول زدن مردم بدانند.

حرف آخر اینکه دیگر شعرهای کتاب «ببر در کوزه» اسماعیل امینی را نیز زین‌سان همی شمارید، تا بار دیگر در نقدی دیگر، از منظری دیگر به این مجموعه بنگریم.

کمی گنگ در معنا و مفهوم و منظور؛ یعنی چندان مشخص نیست او درباره چه کسی دارد حرف می‌زند و چه چیزی را منظور دارد، البته که غزل با کلمه «فقر» شروع می‌شود و این شروع خود تا حدی گویای منظور هست اما این گنگی بیشتر در پرداخت خود را نشان می‌دهد: «فقر توجیهی برای این هراس لعنتی نیست این صدای ساعت عید است، بمب ساعتی نیست! سال تحویل غریبی می‌شود؟ باشد، چه بهتر چشمان دیگر به دست عابران غربتی نیست یک خیابان را برایت سنگفرش تازه کردند گرچه می‌دانم که آن هم رختخواب راحتی نیست گل‌فروش چارراه خلوت این شهر متروک خنده‌هایت مشتری دارد، نگو که قیمتی نیست گریه‌هایت را برای شانه‌های من نگه دار فکر کردی یک خیابان خواب تنها غیرتی نیست؟!»

اما در غزل‌های انقلابی محمدجواد الهی‌پور بار دیگر این نوگرایی و تازگی در کلمات امروزی و بین‌المللی گل می‌کند و این گل کردن نیز در پرداخت تا حدی گل می‌دهد؛ هر چند زبانش زبان سوز نیست و از غزل دور است و بیشتر زبان واقعیت است؛ واقعیت‌هایی که خشک بیان شده است: «کولیان جنوب شیکاگو، نوجوانان شاخ آفریقا دختران جوان اورشلیم، عابدان قلمرو بودا همه در انتظار یک روزن در دل برگ‌های تقویمند چشم‌شان خیره مانده سوی افق، دل‌شان در امید فرداها

بچه‌های گرسنه هائیتی، مادران اسیر بحرینی بغض دارند - بغض دل‌تنگی - گله دارند از خدا حتی بسوی باروت می‌رسد از مصر، از یمن بوی تند خودسوزی

کودکان یتیم غزه هنوز نامیدند از همه اما... بیت پنجم رسید و تا اینجا ۶ نفر از گرسنگی مردند درد تو چیست جز یتیمی که بی‌غذا مانده آن سر دنیا!

ما هم این گوشه از جهان خوبیم، حال‌مان؟ ای... بدون تو بد نیست

سماوری‌ها فریب‌مان دادند، دور دیدیم چشم موسی را

یک شب جمعه، جمکران، باران، مهر و سجاده‌ای به سبک کمیل

آسمان‌ها به سجده افتادند، کاش می‌شد شما همین فردا...»

«تب» هم ادامه می‌یابد: «در مرام بی‌قراری بی‌قراران بی‌سبب برنمی‌دارند با هر دست رد دست از طلب باز کن لب، شکوه کن، فریاد کن، حرفی بزن با من دل‌داده از بی‌قراری جان به لب عشق در چشمان تو پیداست، رسوایم نکن کی رطب‌خورده مریدان را کند منع رطب...»

و همچنین در غزل «ناگزیر» هم این نظم دست از سر الهی‌پور برنمی‌دارد: «یا برو از ناگزیری‌های دنیا دور باش یا بمان و مثل من تسلیم حرف زور باش رج بزن دل‌تنگی‌ات را، با خودت سر کن ولی پیش چشم مردم دنیا کلافی کور باش...»

البته شاعر دفتر «مجال» با همه فراز و فرودهایی که در زبان این دفتر دارد، یک چیز را همواره در شعر خود حفظ می‌کند؛ در فرود آمدن‌هایش از پله غزل نو به غزل امروز و به غزل میانه و دیروز از روانی و سلامت کلام نه‌تنها دست برنمی‌دارد، بلکه گاه همین امر و همین ارزش ادبی در شعر، او را در غزل‌های نزدیک به غزل دیروز حتی کمک می‌کند تا غزلش پسندیده و قابل قبول شود؛ با اینکه با غزل‌های تازه و بکر و امروزی نخستین کتاب «مجال»، دیگر توقع تغییر و پسرعت در زبان - به لحاظ تاریخی - از او نمی‌رفت، آنگونه که به غزل‌هایی با زبان دیروز برسد؛ اگر چه شسته و رفته و جالفته و سلیس و روان و با قدرت، هر چند در بیت‌های آخر غزل زیر تا حدی هم به زبان عامه امروز نزدیک شده است:

«چه می‌خواهد مگر از جانم این دنیای بی‌آخر که غم را می‌برد از یادم اما با غمی دیگر به هر تقدیر، تن دادم شبیه قایقی در موج به هر لبخند دل بستم، شبیه طفل بی‌مادر سرم بر دامن صحراست شبها، چشم دنیا کورا! دلم هم صحبت دریاست، گوش شیطان کرا! بدم می‌آید از خوش‌نامی بیهوده بی‌پیر جوانی را گرفت از دل، جنونم را پراند از سر دلم جام شراب بی‌غشی می‌خواهد، آن هم پر سرم خواب خوشی بر بالشی می‌خواهد، آن هم پر به شوق وصل روزی ساده و آرام می‌میرم خوشا آن روز! یک عاشق چه می‌خواهد از این بهتر؟»

الهی‌پور در غزل «هراس» بار دیگر به غزل امروز بسا ابیاتی نزدیک به غزل نو بازمی‌گردد اما این بار

رهایی خود دنبال کنجی و خلوتی و حتی بندی و قفسی می‌گردد؛ ضمن اینکه بیت ششم این غزل نیز در تعبیر، مخاطب را به بیتی نو از غزلی نه‌چندان نو می‌کشاند، چون غزل الهی‌پور در کل و در مجموع با معیارهای غزل امروز بیشتر جور درمی‌آید و سازگاری دارد؛ غزلی امروزی که که گاه ابیاتش به طرز شگفت‌آوری نو می‌شود: «دنبال رد خاطره‌ها در زمان رها این قصه من است؛ من همچنان رها دل‌تنگ کنج خلوت خویشم، دلم پر است مثل دل قناری در آسمان رها مابین آسمان و زمین در خودم اسیر چون کلبه درختی بی‌نردبان رها قربانی خصومت امواج و صخرهام یک قایق شکسته بی‌پادبان رها پای مرا به ساحل خود بسته بود عشق حالا شده‌ست دستم از آن ریسمان رها دریا سراب بود و من آن تخته‌چوب که افتاده است در بهروث جهان رها...

دنبال رد خاطره‌ها در زمان رها این قصه من است؛ من همچنان رها»

در غزل «خوشه‌چین»، شاعر چنان در چنبره ردیف طولانی «را به تو می‌بخشیدم» قرار می‌گیرد که زبان غزل نو را که هیچ، بلکه زبان غزل امروز را هم از یاد می‌برد و دل در گرو بخشش و بخشیدن می‌گذارد؛ آنگونه که بتواند حداقل نظمی را سامان دهد: «دست من بود، جهان را به تو می‌بخشیدم گردش چرخ زمان را به تو می‌بخشیدم همه ثروت دنیا اگر از آنم بود دست می‌شستم و آن را به تو می‌بخشیدم می‌نشستم روی اسب چموش تقدیر چشم را بسته، عیان را به تو می‌بخشیدم شانه‌های تو اگر این همه رنجور نبود بغض، این بار گران را به تو می‌بخشیدم اشک‌های تو نمی‌ریخت اگر از غم فقر خشک‌چشمی جهان را به تو می‌بخشیدم خوشه‌چین‌ها دل بخشنده و پاکی دارند دست من بود، جهان را به تو می‌بخشیدم این ناملهامه سخن گفتن در غزل‌هایی نظیر غزل

«شدم تقویم بی‌برگی که گم کرده بهارش را که چشمانت رقم زد با خزان پایان کارش را نه می‌خندد، نه می‌گرید، نه می‌ماند، نه می‌میرد چه کردی با دلم؟ دیگر ندارم اختیارش را صدایت کردم و یک شهر برگشتند، شاید باز به یاد مردم آورده‌ست چشمت اقتدارش را برای درک من یک شهر مرزی را به یاد آور که جنگ قدرت شاهان درآورده دمازش را خودت از ماهی دل‌تنگ و بی‌تابی تصور کن که از دریا طلبکار است آرام و قراارش را پریشانی این ابیات هذیان‌های مردی بود که عمری پای عشقت باخته دار و ندارش را اجل این پا و آن پا می‌کند پشت در خانه نمی‌داند که یک عمر است دارم انتظارش را...»

غزل دوم نیز در کل در فضای عاشقانه هست و نیست؛ هست چون زبانش زبان غزل است، نیست چون معشوقه و مغال‌های در آن نیست و شاعر در

«مجال» نام دفتر شعری است از محمدجواد الهی‌پور که انتشارات سوره مهر ۷۶ صفحه منتشر کرده است.

این دفتر بیشتر غزل دارد و چند شعر دیگر در قالب‌های چهارپاره و مثنوی.

بیشتر شعرهای این دفتر آیینی یا مذهبی هستند و چند تایی هم انقلابی؛ شعرهایی درباره استکبار، غزه، حاج‌قاسم سلیمانی و از این دست و تعدادی هم غزل‌های عاشقانه. نخستین شعر این دفتر غزلی است عاشقانه؛ عاشقانه‌ای ناامید و غمگانه که نیمی از ابیاتش در چارچوب غزل نو می‌گنجد و نیمی دیگر هم با معیارهای غزل امروز همخوانی دارد؛ ۲ نوع زبان با تعبیری متفاوت اما در کل نزدیک به هم؛ آنقدر که شاعر توانسته این ۲ زبان را به بستر مضمونی خاص بیاورد و آنها را روان کند؛ مثلاً بیت چهارم بشدت نو و ناگفته است؛ می‌گویم ناگفته، زیرا در لایه‌ای ابیات این غزل هم می‌توان رد پایی از شعر دیروز و هم شعر نو کلاسیک را پیدا کرد:

نگاهی به دفتر شعر «ببر در کوزه» سروده اسماعیل امینی

## طنز یا طنزن؟!

طنز جدی است و چه کتاب‌های قطوری چاپ می‌کند.

اما نکته قابل توجه درباره دفتر شعر «ببر در کوزه» این است که ابتدا باید توقع خود را از این دفتر تا آن حد پایین بیاوریم که نپنداریم با طنزهایی در حد طنزهای درخشان ادبیات فارسی روبه‌رو خواهیم شد؛ چنانکه در اشعار حافظ، سعدی و مثنوی معنوی مولانا و... چرا که اشعار آنان بر مبنای جدیت بنا شده‌اند و طنز را گاه یکدک می‌کشند. در واقع همین که این دفتر توقع مخاطب را تا حد اشعار طنز عبید زاکانی بالا ببرد و در حد فکاهیات امروزی نباشد کافی است، زیرا فکاهیات تاریخ مصرف دارد و مکتوب شدن‌شان در هیبت و قامت کتاب (نه روزنامه و نشریات) در واقع هدر دادن کاغذ است و قتل درخت‌هایی که بریده می‌شوند یا ارزی است که بابت آن باید دور بریزند.

اغلب مثنوی‌های دفتر شعر «ببر در کوزه» که یا با ابیاتی از اشعار مشهور در آغاز و در متن شعر درآمیخته، با لحن و زبان و نوع بیان آن ابیات و اشعار ادامه می‌یابند، تا شاعر با این عاریه و وام حرف‌های خود را در قالب مثنوی بزند؛ حرف‌هایی که گاه در ابیات آغازین به شکل قالب غزل می‌شوند؛ اگرچه غزل مثنوی نیستند:

«بشنو از نی چون حکایت می‌کند نی، که پی در پی شکایت می‌کند کیف‌شان کوک است دیگر سازها نی ولیکن هی شکایت می‌کند مرد نی‌زن شادمان و سرخوش است نی ولی از وی شکایت می‌کند ای نی شاکي، کمی مهلت بده از همه شاکي شدن خیلی بده آنقدر شاکي شد آن ذوق لطیف که «شکایت می‌کند» هی شد ردیف چون شکایت می‌کند نی غالباً مثنوی زیر و زبر شد قالباً قالبش این نیست اصلاً مثنوی که از آن یکسر شکایت بشنوی قافیه در مثنوی چون دو به دو است پس به هر بیتی سخن‌ها نو به نو است این سخن پایان ندارد، ای عمو جان بکن خب، حرف اصلی را بگو این سخن پایان ندارد، ای فلان پس بفرما چیست اصل داستان این سخن پایان ندارد، ای عزیز

**الف. م. نیساری:** دفتر شعر «ببر در کوزه»، اثر اسماعیل امینی را انتشارات قاف در ۲۱۱ صفحه منتشر کرده است. انتشارات قاف ناشر اختصاصی آثار منظوم و منثور طنز شاعران و نویسندگان امروز است و از ابوتراب جلی و ابوالفضل زرویی نصرآباد گرفته تا احسان رضایی و رضا ساکی و ناصر فیض و سعید طلائی و دیگران کتاب طنز چاپ و منتشر کرده است.

و اما دفتر شعر «ببر در کوزه»، اختصاص دارد به ۲۵ مثنوی طنز که با نام‌هایی به سبک قدیم، مضامین امروزی را درمی‌نوردند؛ نام‌هایی شبیه نام شعرهای عطار در منطق‌الطیر، نام شعرهای مولانا در مثنوی معنوی، نام شعرهای سعدی در گلستان، نام شعرهای عبید زاکانی در اشعار طنزنس و...؛ نام‌هایی بلند که تعدادی از آنها از ایسن قرار است: «آغاز کلام و مقدمه‌چینی الکی و آب بستن به مثنوی»، «حکایت آن خنگ تاریک که دکان بودی مر آن چهار خنگ را»، «حکایت مرد کوچک و میز بزرگ»، «حکایت آن پیر طریقت که پیاه می‌یافت»، «تشریح بی‌پروایی پیر قه‌صه‌گو و تمه حکایت سی مرغ و دهده»، «حکایت آن پیر اینت‌ن‌ت‌باز لایک‌خور»، «در بیان ضرورت پند و بند و علت انقراض نسل پل‌نگ و ببر» و...

امینی در سال‌های آغازین شاعری خود نیز همچون دیگر شاعران نسل انقلاب، تحت تأثیر سیاست‌های فرهنگی حوزه هنری بود؛ شاعری که بیشتر به معلم و استاد دانشگاه و دبیر کانون‌های ادبی و کارشناس ادبی مشهور بود و با حوزه هنری و نهاد کتابخانه‌ها و خانه شعر و نشریات و روزنامه‌های رسمی و دولتی همکاری می‌کرد و می‌کند؛ شاعری که ابتدا خود را در شعر جدی نمی‌گرفت و بیشتر در کار پژوهش بود (یعنی تعداد اشعارش بیشتر از ۲۰ انگشت دست نبود؛ ۱۰ تایش را شعرهای جدی حساب کنید و ۱۰ تای دیگرش را شعر طنز و شوخی)؛ ابتدا پژوهش در آثار منظوم و منثور طنز؛ از جمله طنز در اشعار امام خمینی(ره)، طنز در اشعار سعدی، طنز در آثار... که اغلب کتاب شدند و بعدها کارهای پژوهشی در امور فنی شعر، نثر و در کل، پژوهش ادبی در آثار جدی، تا اینکه آرام آرام در کنار تالیف و پژوهش آثار ادبی، تولید آثار ادبی را نیز از سر گرفت؛ تولید آثار منظوم و منثور در حوزه طنز، یعنی اسماعیل امینی به کل رفت به سمت سرودن شعرهای طنز (البته همچنان با حفظ سمت استادی در دانشگاه و تدریس در کانون‌های ادبی و کارشناسی در سازمان‌ها و نهادهای فرهنگی دولتی و رسمی) که دفتر شعر «ببر در کوزه» یکی از آن نشانه‌هایی است که نشان می‌دهد او امروز چقدر در کار نظم و نثر

